



پیشوای هفتم حضرت امام موسی بن جعفر (ع)

هیئت تحریریه موسسه اصول دین قم

بسم الله الرحمن الرحيم

آن هنگام در غروبگهان که سر شاخه های سرفراز نخل به نوازش نسیم، سر بن گوش یکدیگر می نهند، نشید حماسه ی آرام زندگانی تو را نجوا می کنند... و پیام بیدادها که بر تو رفته است، با نسیم پیام آور، می گزارند...

آن هنگام در بهاران که بغض مغموم و گرفته ی آسمان، می ترکد و رگبار سرشک ابر، سرازیر می شود، این اشک اندوه پیروان ستم کشیده ی توست که به پهنای گونه ی تاریخ بر تو گریسته اند... آه ای امام راستین و بزرگ!

پرده های ستبر سرشک، ما را از دیدن حماسه ی مقاومت و پایداری و سر انجام جانسپاری تو در راه حق، باز نخواهد داشت و اگر بر تو می گرییم، ایستاده می گرییم تا ایستادگی تو را سپاس گفته و هم تاریخ و هستی، پیش پای مقاوم تو، به احترام برخاسته باشیم.

پاکترین درود، از زیباترین و شجاعتترین جایگاه دلمان بر تو باد... هماره تا هر گاه... روستای ابواء (۱)، آنروز صبح (۲) گویی دیگر گونه می نمود، پرتو آفتاب نخل های سر بلند را تا کمر طلایی کرده و سایه های دراز روی بامهای گلی روستا، انداخته بود...

صدای شتران و صدای گوسفندانی که پیشاپیش چوپانان، آماده ی رفتن به صحرا بودند، بذر نشاط صبحگاهی را در دل می کاشت و گوش را از آوای زندگی می انباشت...

کنار روستا و روی غدیر و برکه ای که زنان از زلال آرام آن، آب بر می داشتند، اینک نسیم نوازشگر از گذار آرام خود موج می افکند، و چند پرستو، شتابناک و پر نشاط، از روی آن به اینسوی و آنسوی می پریدند و هر از چند گاه، سینه ی سرخ خویش را که گویی از هرم گرمای سجیل عام الفیل (۳)، هنوز داغ بود، به آب می زدند... کمی آنسو تر، تک نخلی، چتر سبز و بلند خود را بر گوری افشاند و زنی در آن صبحگاه، بر آن خم شده و با حرمت و حشمت بوسه بر خاک آن می زد و آرام آرام می گریست... و زیر لب چیزهایی می گفت. از کلام او، آنچه نسیم با خود می آورد، گویی این کلمات و جملات شنیده می شد:

- درود بر تو، آمنه! ای مادر گرامی پیامبر... خدا تو را که چنان دور از زادگاه خویش، فرو مردی - با رحمت خود همراه کناد... اینک، من، حمیده، عروس توام، کودکی از سلاله ی فرزند تو را در شکم دارم و با دردی که از شامگاه دوشینه می کشم، گمان می برم که هم امروز، این کودک خجسته را، در این روستا، و در کنار گور تو به دنیا آورم...

آه، ای بانوی بزرگ خفته در خاک، شوهرم به من فرموده است که این فرزند من، هفتمین، جانشین فرزندت پیامبر، خواهد بود...

بانوی من! از خداوند بخواهید که فرزندم را سالم به دنیا آورم... آفتاب صبح، از سر شاخه های تنها نخل روییده بر آن گور، پائین آمده و بر خاک افتاده بود...

حمیده، سنگین و محتشم برخاست، دنباله ی تن پوش خود را که از خاک گور، غبار آلود شده بود، تکانید، یک دستش را روی شکم گذارد و به گونه یی که زنان باردار راه می پیمایند، سنگین و با احتیاط و آرام به روستا شتافت...

ساعتی بعد، هنگامی که آفتاب، بر بلند آسمان ایستاده بود و کبوتران روستا، در چشمه ی نور آن، در آسمان شفاف ابواء، بال و پر می شستند، صدای هلهله ای شادمانه از روستا به فضا برخاست... و خیال من از کنار برکه، می دید که برخی زنان، از کوچه های روستا، شتابناک و شادمانه، به اینسوی و آنسوی می دویدند...

آه، آنک، دو زن، با همان شتاب به کنار برکه می آیند با ظرفهای سفالین بزرگ، تا آب بردارند...

خیال من گوش می خواباند تا از خبر تازه، آگاه شود: -...خواهر، می گویند، امام صادق (ع) پس از آگاهی از ولادت کودکشان فرموده اند:

پیشوای بعد از من، و بهترین آفریده ی خداوند ولادت یافت... (۴)

- آیا نفهمیدی که نامش را چه گذارده اند؟

- فکر می کنم، حتی پیش از ولادت، او را «موسی» نام نهاده بوده اند.

چشم خیال من، بی اختیار، فرا سوی برکه، در صحرا به چوپانی افتاد که بی خبر از آنچه در این روستا رخ داده است گوسفندان را با عصای چوپانی خویش، به پیش می راند...

و یک لحظه، خیالم گمان برد که چوپانک، موسی است و آنجا صحرای سینا و از خیال گذشت: این موسای تازه مولود، مگر در مقابله با کدام فرعون زمان، به دنیا آمده است...؟!

امام و حکومت عباسیان

امام موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۴ ساله بودند که بساط حکومت جابرانه ی امویان بر چیده شد.

سیاست عرب زدگی امویان، چپاول و زور و ستم، روش های ضد ایرانی حکومتشان، مردم و بویژه ایرانیان را که خواستار تجدید حکومت داد خواهانه ی اسلام راستین، بویژه در ایام خلافت کوتاه حضرت علی (ع) بودند، بر ضد امویان بر انگیخت و در این میانه کارگزاران سیاسی وقت، ازین گرایش مردم، خاصه ایرانیان به آل علی (ع) و حکومت علی وار، سوء استفاده کردند و به اسم رساندن حق به حقدار، امویان را به کمک ابو مسلم خراسانی بر انداختند اما به جای امام ششم جعفر بن محمد الصادق (ع) ابو العباس سفاح عباسی را بر مسند خلافت و در واقع بر اریکه ی سلطنت نشاندند. (۵) و بدینگونه، یک سلسله ی تازه ی پادشاهی اما در لباس خلافت و جانشینی پیامبر در ۱۳۲ هجری قمری روی کار آمد که نه تنها در ستم و دورویی و بی دینی، هیچ از امویان کم نداشتند بلکه در بسیاری از این جهات، از آنان نیز پیش افتادند.

با این تفاوت که اگر امویان دیر نپاییدند، اینان تا ۶۵۶ هجری قمری یعنی ۵۲۴ سال در بغداد، بر همین روال، بر مردم، خلافت که نه، سلطنت کردند.

باری، پیشوای هفتم، در دوره ی عمر خویش، خلافت ابو العباس سفاح، منصور دوانیقی، هادی، مهدی و هارون را با همه ی ستمها و خفقان و فشار آنها، دریافتند.

برای آینه ی جان امام، تنها غبار نفس اهریمنی این پلیدان جابر، کافی بود تا زنگار غم گیرد و به تیرگی اندوه نشینند تا چه رسد به اینکه، هر یک از اینان-از منصور تا هارون-ستمهای بسیار بر پیکر و روح آن عزیز، وارد آوردند و هر چه نکردند، نتوانستند، نه آنکه نخواستند.

ابو العباس سفاح در ۱۳۶ در گذشت و برادرش منصور دوانیقی بجای او نشست، او شهر بغداد را بنا کرد و ابو مسلم را کشت و چون خلافتش پا گرفت از کشتن و حبس و زجر فرزندان علی و مصادره ی اموال آنان لحظه ای نپاسود و اغلب بزرگان این خاندان و در راس همه ی آنها حضرت امام صادق را از بین برد...

مردی، خونریز و سفاک و مکار و به شدت حسود و بخیل و حریص و بیوفا بود، بیوفایی او در مورد ابو مسلم که با یک عمر جان کندن او را به خلافت رسانده بود، در تاریخ ضرب المثل است.

هنگامی که پدر بزرگوار امام کاظم را شهید کرد، آنحضرت ۲۰ ساله بود و تا سی سالگی، امام با حکومت خفقان و رعب و بیم منصور، در ستیز بود و مخفیانه، شیعیان خویش را سامان می داد و به امور آنان رسیدگی می فرمود.

منصور در ۱۵۸ هلاک شد و حکومت به پسرش مهدی رسید. سیاست مهدی عباسی، سیاستی مردم فریب و خدعه آمیز بود.

زندانیان سیاسی پدرش را که بیشتر شیعیان امام کاظم بودند، بجز عده ی کمی، آزاد کرد و اموال مصادره شده ی آنان را، باز پس گردانید. اما همچنان مراقب رفتار آنان می بود و در دل بدیشان سخت دشمنی می ورزید. حتی به شاعرانی که آل علی را هجو می کردند، صله های گزاف می داد، از جمله یکبار به «بشار بن برد»، هفتاد هزار درهم و به «مروان بن ابی حفص» صد هزار درهم داد.

در خرج بیت المال مسلمین و عیش و نوش و شرابخواری و زنجارگی، دستی سخت گشاده داشت، در ازدواج پسرش هارون، ۵۰ میلیون درهم خرج کرد (۶) شهرت امام در زمان مهدی، بالا گرفت و چون ماه تمام، در آسمان فضیلت و تقوا و دانش و رهبری می درخشید، مردم گروه گروه پنهانی بدو روی می آوردند و از آن سر چشمه ی فیض ازلی، عطش معنوی خویش را فرو می نشاندند.

کارگزاران جاسوسی مهدی، این همه را بدو گزارش کردند، بر خلافت خویش بیمناک شد، دستور داد تا امام را از مدینه به بغداد آورند و محبوس سازند.

«ابو خالد زباله ای» نقل می کند: «...در پی این فرمان، مامورینی که به مدینه بدنبال آنحضرت رفته بودند، هنگام بازگشت، در زباله، با آن حضرت به منزل من فرود آمدند.

امام در فرصتی کوتاه، دور از چشم مامورین، به من دستور دادند چیزهایی برای ایشان خریداری کنم. من سخت غمگین بودم، و بدیشان عرض کردم: از اینکه سوی این سفاک می روید، بر جان شما بیم دارم. فرمودند: مرا از او باکی نیست تو در فلان روز، فلان محل منتظر من باش.

آن گرامی به بغداد رفتند، و من با اضطراب بسیار، روز شماری می کردم تا روز معهود در رسید، به همان مکان که فرموده بودند شتافتم، و دلم چون سیر و سرکه می جوشید، به کمترین صدایی، از جا می جستم و اسپندوار بر آتش انتظار، می سوختم. کم کم افق خونریز می شد و خورشید به زندان شب می افتاد، که ناگهان دیدم از دور شبی هویدا شد، دلم می خواست پرواز کنم و به سویشان بشتابم، اما بیم داشتم که ایشان نباشند و راز من بر ملا شود.

در جای ماندم، امام نزدیک شدند، بر قاطری سوار بودند، تا چشم روشن بین و عزیزشان به من افتاد، فرمودند: ابا خالد، شک مکن، ... و ادامه دادند:

بعدها مرا دو باره به بغداد خواهند برد، و آن بار دیگر باز نخواهم گشت. و دریغا که همانگونه شد که آن بزرگ فرموده بود...» (۷)

باری در همین سفر، مهدی چون امام را به بغداد آورد و زندانی کرد، حضرت علی بن ابیطالب (ع) را در خواب دید که خطاب به او این آیه را می خوانند: فهل عسیتم ان تولیت ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم (۸) آیا از شما انتظار می رود که اگر حاکم گردید، در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید؟

ربیع می گوید:

نیمه شب مهدی به دنبال من فرستاد و مرا احضار کرد. سخت بیمناک شدم و نزدش شتافتم و دیدم آیه فهل عسیتم... را می خواند.

سپس به من گفت برو، موسی بن جعفر را از زندان نزد من بیاور. رفتم و آوردم، مهدی برخاست و با او روبوسی کرد و او را نزد خود نشانید و جریان خواب خود را برای ایشان گفت.

سپس همان لحظه دستور داد که آن گرامی را به مدینه باز گردانند ربیع می گوید: از بیم آنکه موانعی پیش آید، همان شبانه وسایل حرکت امام را فراهم ساختم و بامداد پگاه، آن گرامی در راه مدینه بود...» (۹)

امام در مدینه، با وجود خفقان شدید دربار عباسی، به ارشاد خلق و تعلیم و آماده ساختن شیعیان، مشغول بود... تا در ۱۶۹ مهدی هلاک شد و پسرش هادی بجای او به تخت سلطنت نشست.

هادی، برخلاف پدرش، دموکراسی را هم رعایت نمی کرد و علناً با فرزندان علی سرسخت بود و حتی آنچه پدرش به آنها داده بود، همه را قطع کرد.

و ننگین ترین سیاهکاری او، براه افکندن فاجعه ی جانگذاز فح بود.

فاجعه ی فخ

حسین بن علی از علویان مدینه، چون از حکومت عباسیان و ستم بسیار ایشان به ستوه آمد، به رضایت (۱۰) امام موسی کاظم علیه السلام، علیه هادی قیام کرد و با گروهی حدود سیصد نفر از مدینه به سوی مکه به راه افتاد.

باری، سپاهیان هادی در محلی به نام فخ، او را محاصره و او و سپاهیانش را شهید کردند و همانند فاجعه ای که در کربلا رخ داد، در مورد اینان نیز پیش آمد: سر همه ی شهدا را بریدند و به مدینه آوردند و در مجلسی که گروهی از فرزندان امام علی علیه السلام و از جمله حضرت امام کاظم حضور داشتند، سرها را به تماشا گذاردند. هیچ کس هیچ نگفت جز امام کاظم علیه السلام که چون سر حسین بن علی رهبر قیام فخ را دیدند فرمودند:

انا لله و انا اليه راجعون، مزی و الله مسلما صالحا صواما قواما امرا بالمعروف و ناهيا عن المنکر ما کان فی اهل بیته مثله.

از خداوندیم و بسوی او باز می گردیم، سوگند به خدا که به شهادت رسید در حالیکه مسلمان و درستکار بود و بسیار روزه می گرفت و بسیار شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد، در خاندان وی، چون او وجود نداشت. (۱۱)

هادی، گذشته از اخلاق سیاسی، از جهت خصلت های فردی نیز مردی منطقی، شریاخواه و خوشگذران بود.

یکبار به یوسف صیقل بخاطر چند بیت شعر که با آوایی خوش خوانده بود، به اندازه ی بار یک شتر درهم و دینار داد. (۱۲) این داب نامی، می گوید، روزی نزد هادی رفتم، چشمانش از اثر شراب خواری و بیداری، سرخ شده بود. از من قصه ای در مورد شراب خواست، برایش به شعر گفتم. شعرها را یاد داشت کرد و ۴۰ هزار درهم به من داد. (۱۳) اسحاق موصلی موسیقی دان معروف عرب، می گوید: اگر هادی زنده می ماند ما دیوار خانه هایمان را با طلا بالا می بردیم. (۱۴) باری، هادی نیز در ۱۷۰ در گذشت و هارون شاه اسلام شد! (۱۵) و در این زمان حضرت امام موسی کاظم ۴۲ ساله بودند .

دوران هارون، اوج اقتدار و قلدری و چپاول و کامروایی عباسیان بود.

هارون در پایان مراسم بیعت، یحیی برمکی -از ایرانیانی که بوزیری پادشا رفته بودند- را به وزارت خویش برگزید و بدو اختیار تام و مطلق در اداره ی همه ی امور و عزل و نصب هر کس، داده بود و به رسم آزمون به عنوان پشتوانه ای این اختیار، انگشتر خویش را بدو داد. (۱۶) و خود به حیف و میل بیت المال در شرب و زنبارگی و خرید جواهرات و لهو و لعب مشغول شد.

در آمد بیت المال در آن زمان که گوسفند دو یا چهار ساله را به یک درهم می فروختند، پانصد میلیون و دویست و چهل هزار درهم بود. (۱۷) و او دست به خرج این در آمد گشود: به شاعری بنام اشجع در ازاء مدیحه ای، یک میلیون درهم داد. (۱۸) به ابو العتاهیه شاعر و ابراهیم موصلی موسیقیدان به خاطر چند بیت شعر و قدری ساز و آواز، هر یک صد هزار درهم و صد دست لباس داد. (۱۹) در قصر هارون گروه زیادی از زنان خوش آواز و سازنواز فراهم آمده بودند و انواع و اقسام سازهای موسیقی آن عصر، در آنجا وجود داشت (۲۰) هارون به جواهرات علاقه بی بی مانند داشت، یکبار برای خرید یک انگشتر صد هزار دینار پرداخت. (۲۱) هر روز ده هزار درهم خرج آشپزخانه اش بود و گاه تاسی رنگ غذا برایش درست می کردند. (۲۲) یکروز هارون غذایی از گوشت شتر طلبید، چون آوردند، جعفر برمکی گفت:

-خلیفه می دانند که این غذا که برایشان آورده اند چقدر خرج برداشته است؟

-سه درهم...

-نه به خدا، چهار هزار درهم تا کنون خرج برداشته، زیرا مدت‌ها است که هر روز شتری می کشند تا اگر خلیفه میل به گوشت شتر فرمودند آماده باشد! (۲۳) هارون قمار هم می کرد و باده نیز بسیار می نوشید حتی گاه با همه ی حاضران در مجلس. (۲۴) با وجود این، از سر عوامفریبی به برخی از مظاهر اسلامی هم تظاهر می کرد: حج می گزارد و گاه به برخی از وعاظ می گفت او را موعظه کنند و می گریست!...

موضع گیری های امام

هارون از سرسختی آل علی در برابر حکومت عباسیان به شدت رنج می برد و از این رو، از هر راهی که ممکن می شد، می کوشید تا آنانرا بکوبد یا در جامعه سبک سازد، پولهای گزاف به شاعران خود فروخته مداح در باری می داد تا آل علی را هجو کند. از جمله در مورد منصور نمری در ازاء قصیده یی که در هجو آل علی سروده بود فرمان داد که او را به خزانه ی بیت المال ببرند، تا هر چه می خواهد بردارد. (۲۵)

همه ی علویان بغداد را به مدینه تبعید کرد و گروهی بیشمار از ایشان را کشت یا مسموم ساخت. (۲۶)

حتی از استقبال مردم به قبر حضرت امام حسین علیه السلام، رنج می برد و فرمان داد تا قبر و خانه های مجاور آن را خراب کنند و درخت سدري را که کنار آن مزار پاک روییده بود، قطع نمایند. (۲۷) و پیشتر پیامبر اسلام (ص) سه بار فرموده بود خدا لعنت کند کسی را که رخت سدر را قطع می کند. (۲۸)

شکی نیست که حضرت امام موسی کاظم که درود همواره ی خداوند بر او باد - نمی توانستند با حکومت چنین تباهاکاره ی نامسلمان ستم پیشه یی و پدران او، موافق باشند، و هم از اینروست اگر به قیام فخر رضایت می دهند، و هم از اینروست که با شیعیان خویش دائما در تماس مخفی می بودند و موضع هر یک را فرد فرد، در مقابله با حکومت جابر وقت تعیین می فرمودند.

حضرتش به صفوان بن مهران از یاران خویش می فرمودند: تو از همه جهت نیکویی، جز اینکه شترانت را به هارون کرایه می دهی. عرض کرد: برای سفر حج کرایه می دهم و خودم هم دنبال شتران نمی روم.

فرمود: آیا بهمین خاطر، باطنا دوست نداری که هارون دست کم تا بازگشت از مکه زنده بماند، تا شترانت حیف و میل نشود؟ و کرایه ی تو را بپردازد؟

عرض کرد، چرا.

فرمود: کسی که دوستدار بقای ستمکاران باشد، از آنان به شمار می رود. (۲۹)

و اگر گاه به برخی اجازه می فرمودند که مشاغل خویش را در دستگاه هارونی حفظ کنند، از جهت سیاسی، این چنین صلاح می دانستند و کسانی را می گماردند که می دانستند در آن حکومت وحشت و ترور و خفقان، وجودشان برای جمعیت شیعه مفید واقع می شود و هم به وسیله ی آنان از برخی مکاید حکومت، علیه علویان، آگاه می شوند. چنانکه علی بن یقطين وقتی می خواست از پست خود در دربار هارون استعفا کند حضرت امام کاظم اجازه ندادند.

باری، به هیچ روی امام با این ستمکاران کنار نمی آمدند، حتی هنگامی که در چنگال ستم آنان گرفتار می شدند: یکروز از ایام محبس امام، هارون، یحیی بن خالد را به زندان فرستاد که موسی بن جعفر اگر تقاضای عفو کند، او را آزاد می کنم، امام حاضر نشدند. (۳۰)

امام-علیه السلام- حتی در بدترین وضع گرفتاری، نستوهی و رفتار پر حماسه و ستیزه گر و آشتی ناپذیر خویش را از دست نمی دادند:

به جملات این نامه که یکبار از زندان به هارون نوشته اند به دقت نگاه کنید، چقدر شکوه رادی و پایمردی و ایمان به عقیده و هدف از آن بچشم می خورد:

«...هیچ روز در سختی بر من نمی گذرد مگر که بر تو همان روز در آسایش و رفاه می گذرد، اما می باش تا هر دو رهسپار روزی شویم که پایانی ندارد و تبهکاران در آنروز زیانکارند...» (۳۱)

آری: این چنین است که هارون نمی تواند وجود امام را تحمل کند، ساده لوحانه است اگر باور داشته باشیم که هارون تنها از این جهت که به مقام معنوی امام در دل مردم حسادت می کرد، او را به زندان افکند.

او از تماس مخفی مداوم شیعیان آن گرامی با وی توسط کارگزاران دستگاههای امنیتی خویش کاملاً آگاه شده بود و هم می دانست که اگر امام هر لحظه زمینه را آماده ببیند، باقیام خود و یا با دستور قیام به یاران خود حکومت او را واژگون خواهند فرمود و می دید که این روحیه ی نستوه کمترین مقدار سازشکاری در کنه وجودش یافته نمی شود و اگر روزی چند ظاهراً دست روی دست گذارده است، این سکوت نیست، توقفی تاکتیکی است برای یافتن ضربه گاه مناسب، پس پیشدستی می کند و در نهایت عوامفریبی و وقاحت در برابر قبر پیامبر می ایستد و بی آنکه از غصب خلافت و ستمهای خویش و خوردن اموال مردم و تبدیل دستگاه خلافت به سلطنت، شرم کند، خطاب به پیامبر می گوید:

«یا رسول الله، از تصمیمی که در مورد فرزندت موسی بن جعفر دارم عذر می خواهم، من باطنا نمی خواهم ایشان را زندانی کنم اما چون می ترسم بین امت تو جنگ واقع شود و خونی ریخته گردد، این کار را می کنم!!» آنگاه دستور می دهد آن گرامی را که هم در آنجا در کنار قبر پیامبر مشغول نماز بود دستگیر کنند و به بصره ببرند و زندانی سازند.

امام یکسال در زندان عیسی بن جعفر والی بصره بسر برد و خصلت های برجسته ی آن گرامی، چنان در عیسی بن جعفر تاثیر گذارد که آن دژخیم به هارون نوشت: او را از من باز ستان و گرنه آزادش خواهم کرد.

به دستور هارون، آن بزرگ را به بغداد بردند و نزد فضل بن ربیع محبوس ساختند، از آن پس چندی به فضل بن یحیی سپرده شد و نزد او زندانی بود و سر انجام به زندان سندی بن شاهک منتل شد.

علت این نقل و انتقالات متوالی آن بود که هارون هر بار از زندانبانهای آن بزرگوار می خواست تا امام را از میان بردارند، اما هیچیک از این زندانبانان او تن به این کار ندادند تا این دژخیم آخرین یعنی سندی بن شاهک، که به اشارت هارون آن عزیز را مسموم کرد و پیش از در گذشت وی، گروهی از شخصیت های معروف را حاضر ساخت تا گواهی دهند که حضرت موسی کاظم مورد سوء قصد قرار نگرفته و با مرگ طبیعی در زندان از دنیا می رود. و با این حيله می خواست حکومت عباسی را از قتل آن بزرگوار، تبرئه کند و هم جلوی شورش احتمالی هواداران آن امام را بگیرد. (۳۲)

اما، هوشیاری و نستوهی آن امام، آنان را رسوا ساخت چرا که همینکه شهود به آن حضرت نگریستند، ایشان با وجود مسمومیت شدید و بدی احوال و ضعف حال به شهود فرمودند:

مرا به وسیله ی ۹ عدد خرما مسموم ساخته اند، بدنم فردا سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا خواهم رفت. (۳۳)

و چنین شد که آن سترگ راد، خبر داد.

دو روز بعد- ۲۵ رجب ۱۸۳ هجری قمری ۳۴- آسمان به سوگ نشست، و زمین نیز، و همه ی اهل ایمان و بویژه شیعیان که راهبر راستین خویش را از کف داده بودند، اینک، خطاب به آن شهید بزرگ، بگوئیم:

آن هنگام، در غروبگهان که سر شاخه های سرفراز نخل، به نوازش نسیم سر بن گوش یکدگر می نهند، نشید حماسه ی آرام زندگانی تو را نجوا می کنند و پیام بیدادها که بر تو رفته است، با نسیم پیام آور، می گزارند.

آن هنگام در بهاران که بغض مغموم و گرفته ی آسمان می ترکد و رگبار سرشک ابر، سرازیر می شود، این اشک اندوه پیروان ستم کشیده ی توست که به پهنای گونه ی تاریخ، بر تو گریسته اند...

آه، ای امام راستین و بزرگ!

پرده های ستر سرشک، ما را از دیدن حماسه ی مقاومت و پایداری و سر انجام، جان سپاری تو در راه حق، باز نخواهد داشت و اگر بر تو می گرییم، ایستاده می گرییم، تا ایستادگی تو را در برابر خصم، سپاس گفته و هم به همراه تاریخ و هستی، پیش پای مقاوم تو، به احترام برخاسته باشیم.

پاکترین درود، از زیباترین و شجاعتترین جایگاه دلمان بر تو باد. همیشه، تا هر گاه...

مناظرات و گفتگوهای علمی

امامان گرامی ما با دانشی الهی که داشتند در مورد هر سئوالی که از آنان می شد، پاسخی درست و کامل و در حد فهم پرسشگر، می دادند. و هر کس حتی دشمنان، چون با آنان به احتجاج و گفتگوی علمی می نشست، با اعتراف به عجز خویش و قدرت اندیشه ی گسترده و احاطه ای کامل آنان، برمی خاست.

هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد آورد و به احتجاج نشست:

هارون-می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که مدتی است در ذهنم خلجان می کند و تا کنون از کس نپرسیده ام، به من گفته اند که شما هرگز دروغ نمی گوئید، جواب مرا درست و است بفرمایید!

امام-اگر من آزادی بیان داشته باشم، تو را از آنچه می دانم در زمینه ی پرسشت آگاه خواهم کرد.

هارون-در بیان آزاد هستید، هر چه می خواهید بفرمایید...

و اما نخستین پرسش من: چرا شما و مردم، معتقد هستید که شما فرزندان ابو طالب از ما فرزندان عباس برترید، در حالیکه ما و شما از تنه ی یک درختیم.

ابو طالب و عباس هر دو عموهای پیامبر بودند و از جهت خویشاوندی با پیامبر، با هم فرقی ندارند.

امام-ما از شما به پیامبر نزدیکتریم.

هارون-چگونه؟

امام-چون پدر ما ابو طالب با پدر رسول اکرم برادر تری (پدر و مادر یکی) بودند ولی عباس برادر ناتنی (تنها از سوی مادر) بود.

هارون-پرسش دیگر: چرا شما مدعی هستید که از پیامبر ارث هم می برید، در حالیکه می دانیم هنگامی که پیامبر رحلت کرد عمویش عباس (پدر ما) زنده بود اما عموی دیگرش ابو طالب (پدر شما) زنده نبود و معلوم است که تا عمو زنده است، ارث به پسر عمو نمی رسد.

امام-آیا آزادی بیان دارم.

هارون-در آغاز سخن، گفتم دارید.

امام-امام علی بن ابیطالب (ع) می فرمایند: با بودن اولاد، جز پدر و مادر و زن و شوهر، دیگران ارث نمی برند، و با بودن اولاد برای عمو نه در قرآن و نه در روایات، ارثی ثابت نشده است. پس آنانکه عمو را در حکم پدر می دانند، از پیش خود می گویند و حرفشان مبنایی ندارد (پس با بودن زهرا، فرزند رسول الله (ص) به عموی او عباس ارث نمی رسد).

مضافا آنکه از پیامبر در مورد علی-درود خدا بر او-نقل شده است که: «اقضاکم علی»، علی بهترین قاضی شماست و نیز از عمر بن خطاب نقل شده است که: «علی اقضانا» علی بهترین قضاوت کننده ی ماست.

و این جمله، عنوان جامعی است که برای حضرت علی به اثبات رسیده، زیرا همه ی دانشهایی که پیامبر، اصحاب خود را با آنها ستوده از قبیل علم قرآن و علم احکام و مطلق علم، همه در مفهوم و معنای قضاوت اسلامی، جمع است و وقتی می گوئیم علی در قضاوت از همه بالاتر است یعنی در همه ی علوم از دیگران بالاتر است.

(پس گفتار علی که می گوید: با بودن اولاد، عمو ارث نمی برد، حجت است و باید آنرا بپذیریم نه گفته ی: عمو در حکم پدر است را، زیرا به تصریح پیامبر، علی از دیگران به احکام دین آشناتر است.)

هارون-پرسش دیگر:

چرا شما اجازه می دهید مردم شما را به پیامبر نسبت بدهند و بگویند: فرزندان رسول خدا در صورتیکه شما فرزندان علی هستید، زیرا هر کس به پدر خود نسبت داده می شود (نه به مادر) و پیامبر جد مادری شماست.

امام-اگر پیامبر زنده شده و از دختر تو خواستگاری کند، به او می دهی؟

هارون-سبحان الله، چرا ندهم، بلکه در آنصورت بر عرب و عجم و قریش، افتخار هم خواهیم کرد.

امام-اما اگر پیامبر زنده شود از دختر من خواستگاری نخواهد کرد و منهم نخواهم داد.

هارون-چرا؟

امام-چون او پدر من است (و لو از طرف مادر) ولی پدر تو نیست. (پس می توانم خود را فرزند رسول خدا بدانم)

هارون-پس چرا شما خود را ذریه ی رسول خدا می دانید و حال آنکه ذریه از سوی پسر است نه از سوی دختر.

امام-مرا از پاسخ این پرسش معاف دار.

هارون-نه، باید پاسخ بفرمایید و از قرآن دلیل بیاورید...

امام- «...و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی (۳۵) ...»

اکنون می پرسم: عیسی که در این آیه ذریه ی ابراهیم به شمار آمده، آیا از سوی پدر به او منصوب است یا از سوی مادر؟

هارون-به نص قرآن، عیسی پدر نداشته است.

امام-پس از سوی مادر، ذریه نامیده شده است، ما نیز از سوی مادرمان فاطمه-درود خدا بر او-ذریه ی پیامبر محسوب می شویم.

آیا آیه ی دیگر بخوانم؟

هارون- بخوانید! امام- آیه ی مباحله را می خوانم: «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین(۳۶)» هیچکس ادعا نکرده است که پیامبر در مباحله با نصارای نجران جز علی و فاطمه و حسن و حسین، کس دیگری را برای مباحله با خود برده باشد پس مصداق ابنائنا (پسرانمان را) در آیه ی مزبور، حسن و حسین- درود خدا بر آن هر دوان- هستند، با اینکه آنها از سوی مادر به پیامبر منسوبند و فرزندان دختر آن گرامی اند.

هارون- از ما چیزی نمی خواهید؟

امام- نه، می خواهیم به خانه ی خویش باز گردم.

هارون- در این مورد باید فکر کنیم... (۳۷)

عبادت

شناخت ویژه ی آن گرامی از خداوند و انس روحی وی با پروردگار بزرگ و نورانیت ذاتی وی که ویژه ی امامان پاک است، همه او را به عبادتی گرم و راز و نیازی عاشقانه با خدا سوق می داد. وی عبادت را همان سان که خداوند در قرآن به عنوان غایت آفرینش شناسانده است، می دانست و به هنگام فراغت از کارهای اجتماعی، هیچ کاری را همسنگ آن قرار نمی داد. هنگامی که به دستور هارون به زندان افتاد، چنین فرمود:

اللهم انی طالما کنت اسالک ان تفرغنی لعبادتك و قد استجبت منی فلک الحمد علی ذلک. (۳۸)

خداوندگارا، چه بسیار مدت می بود که از تو می خواستم مرا برای عبادت خویش، فراغت دهی، اینک دعایم را به اجابت رساندی، پس تو را بر این سپاس می گویم.

این جمله، شدت اشتغال به کارهای اجتماعی آن بزرگوار را در ایامی که به زندان نیفتاده بودند، نیز می رساند. هنگامی که آن امام در زندان ربیع بود، هارون گاهی روی بامی که مشرف به زندان امام بود، می رفت و به داخل زندان نگاه می کرد. هر بار می دید که چیزی چون لباسی در گوشه ی زندان افکنده اند، و از جای نمی جنبید. یکبار پرسید، آن لباس از آن کیست؟ ربیع گفت: لباس نیست، موسی بن جعفر است که اغلب در حالت سجود و عبادت پروردگار زمین را بوسه می زند.

هارون گفت برآستی که او از عباد بنی هاشم است.

ربیع پرسید: پس چرا دستور می دهی که در زندان بر او بسیار سخت بگیرند.

گفت: هیئات، چاره یی جز این نیست!! (۳۹) یکبار، هارون کنیزی ماه چهره را به عنوان خدمتکاری آن گرامی فرستاد و در باطن بدین قصد که اگر امام بدو تمایلی نشان دادند، از این طریق دست به تبلیغاتی علیه آن گرامی بزنند. امام به آورنده ی دخترک گفت شما به این هدیه ها دلبسته اید و بدان ها می نازید، من به این هدیه و امثال آن نیازی ندارم. هارون خشمگین شد و دستور داد که کنیز را به زندان ببر و به امام بگو، ما تو را با رضایت خود تو به زندان نیفکنده ایم. (یعنی ماندن این کنیز هم بستگی به رضایت تو ندارد.)

چیزی نگذشت که جاسوسان هارون که مامور گزارش ارتباطات کنیز با امام بودند به هارون خبر بردند که کنیز، بیشتر اوقات در حال سجده است. هارون گفت به خدا سوگند، موسی بن جعفر او را افسون کرده است...

کنیز را خواست و از او باز خواست کرد اما کنیزک جز نکویی از امام نگفت. هارون به مامور خود دستور داد که کنیز را نزد خویش نگهدارد و با کسی چیزی از این ماجرا نگوید. کنیزک پیوسته در عبادت بود تا چند روز پیش از وفات امام از دنیا رفت. (۴۰)

آن گرامی این دعا را بسیار می خواند:

اللهم انی اسالک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب

خداوندگارا، از تو آسایش هنگام مرگ و گذشت و بخشایش هنگام حساب را می طلبم. (۴۱)

قرآن را بسیار خوش می خواند، چندان که هر کس صدای او را می شنید، می گریست مردم مدینه به وی «زین المتهجدین» یعنی آذین شب زنده داران لقب داده بودند. (۴۲)

حلم و گذشت و بردباری

بردباری و گذشت آن بزرگ، بی مانند و سرمشق دیگران بود.

لقب «کاظم» به دنباله ی نام آن گرامی، حاکی از همین خصلت وی و نشانه ی شهرت ایشان به کظم غیظ و گذشت و بردباری اوست.

در روزگاری که عباسیان، در سراسر بلاد اسلامی خفقان ایجاد کرده بودند و اموال مردم را به عنوان بیت المال می گرفتند و صرف عیش و نوش می کردند و بر اثر حیف و میل آنان، فقر عمومی بیداد می کرد، مردم اغلب بی فرهنگ و فقیر بودند و تبلیغات ضد علوی عباسیان نیز، اذهان ساده لوحان را می آلود، گهگاه، برخی از سر نادانی، بر امام بر می آشفتند، اما آن بزرگوار، با اخلاق عالی خویش، بر آشفته ها را تسکین می داد و با ادب و متانت خویش، آنها را تادیب می کرد.

مردی از اولاد خلیفه ی دوم در مدینه می زیست که امام را آزار می داد و گاهی که امام را می دید با دشنام، توهین می کرد.

برخی از یاران امام، پیشنهاد می کردند که او را از میان بردارند؛ امام شدیدا ایشان را از اینکار باز می داشت.

یکروز امام جای او را که در مزرعه ای بیرون مدینه بود، پرسیدند.

چارپایی سوار شدند و بدانجا رفتند و او را در مزرعه یافتند و همچنان سواره وارد مزرعه شدند. او فریاد زد که زراعت مرا پایمال نکن! حضرت اعتنایی به گفته ی او نکردند و همچنان سواره نزد او رفتند (۴۳) و چون کنار او رسیدند، از چارپا پیاده شدند و با گشاده رویی و بزرگواری از او پرسیدند:

چقدر برای این مزرعه خرج کرده ای؟

گفت: صد دینار

فرمود: چقدر امید سود داری؟

گفت: غیب نمی دانم.

فرمود: گفتم چقدر امیدوار هستی؟

گفت: امید دویست دینار سود دارم.

حضرت سیصد دینار به او مرحمت فرمودند و فرمودند زراعت هم از آن خودت، خدا به تو آنچه به آن امید داری خواهد رسانید. آن شخص برخاست و سر آن گرامی را بوسید و از او خواست که از گناهان و جسارت های وی در گذرد. امام تبسمی فرمودند و باز گشتند...

روز بعد، آن مرد در مسجد نشسته بود که امام (ع) وارد شدند.

آنمرد تا نگاهش به امام افتاد گفت:

الله اعلم حیث یجعل رسالته

خدا بهتر می داند که رسالت خویش را به چه کسانی بدهد. (کنایه از آنکه امام موسی بن جعفر به راستی شایستگی امامت دارند)

دوستانش با شگفتی پرسیدند، داستان چیست، قبلا از او بد می گفتی؟

او دو باره امام را دعا کرد و دوستانش با او به ستیزه برخاستند...

امام با یارانی از خود که قصد قتل او را داشتند فرمود: کدام بهتر است، نیت شما یا اینکه من با رفتار خویش او را به راه آوردم؟ (۴۴)

سخاوت و بخشندگی

امام علیه السلام به دنیا به چشم هدف نمی نگریست و اگر مالی فراهم می آورد دوست می داشت با آن خدمتی بکند و روح پریشان افسرده ای را آرامش بخشد و گرسنه یی را سیر کند و برهنه ای را بپوشاند:

محمد بن عبد الله بکری می گوید: از جهت مالی سخت درمانده شده بودم و برای آنکه پولی قرض کنم وارد مدینه شدم، اما هر چه این در و آن در زدم نتیجه نگرفتم و بسیار خسته شدم. با خود گفتم خدمت حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر - درود خدا بر او - بروم و از روزگار خویش نزد آن بزرگ شکایت کنم.

پرسان پرسان ایشان را در مزرعه یی در یکی از روستاهای اطراف مدینه سرگرم کار یافتیم. امام برای پذیرایی از من نزد آمدند و با من غذا میل فرمودند، پس از صرف غذا پرسیدند، با من کاری داشتی؟ ما چرا را برایشان عرض کردم، امام برخاستند و به اطاقی در کنار مزرعه رفتند و باز گشتند و با خود سیصد دینار طلا (سکه) آوردند و به من دادند و من بر مرکب خود و بر مرکب مراد سوار شدم و باز گشتم. (۴۵)

عیسی بن محمد که سنش به نود رسیده بود می گوید: یکسال خربزه و خیار و کدو کاشته بودم، هنگام چیدن نزدیک می شد که ملخ تمام محصول را از بین برد و من یکصد و بیست دینار خسارت دیدم.

در همین ایام، حضرت امام کاظم علیه السلام، (که گویی مراقب احوال یکایک ما شیعیان می بودند) یکروز نزد من آمدند و سلام کردند و حالم را پرسیدند، عرض کردم: ملخ همه ی کشت مرا از بین برد.

پرسیدند: چقدر خسارت دیده ای؟

گفتم: با پول شترها صد و بیست دینار.

امام علیه السلام یکصد و پنجاه دینار به من دادند.

عرض کردم: شما که وجود با برکتی هستید به مزرعه ی من تشریف بیاورید و دعا کنید.

امام آمدند و دعا کردند و فرمودند:

از پیامبر روایت شده است که: به باقیمانده های ملک و مالی که به آن لطمه وارد آمده است، بچسبید.

من همان زمین را آب دادم و خدا به آن برکت داد و چندان محصول آورد که به ده هزار فروختم. (۴۶)

سخنان امام

- ۱- فروتنی در آنست که با مردم چنان کنی که دوست می داری با تو همانگونه رفتار کنند. (۴۷)
 - ۲- بهترین وسیله ی نزدیکی به خدا، پس از شناخت او، نماز، نیکی به والدین، و ترک حسد و خود پسندی و فخر و نازیدن است. (۴۸)
 - ۳- آنکه خیانت ورزد و عیب چیزی را بر مسلمانی فرو پوشد یا از راهی دیگر او را گول بزند و مکر و خدعه کند، مستوجب لعنت خداوند است. (۴۹)
 - ۴- بنده ی بسیار بد خداوند کسی است که دو روی و دو زبان باشد. پیش روی برادر دینی ثنای او گوید و چون از او دور شد، بدگویی کند یا اگر به برادر مسلمانش نعمتی عطا شد بدو رشک ورزد و چون گرفتاری برایش پیش آمد از یاری وی دست بردارد. (۵۰)
 - ۵- هر کس عاشق دنیا شد، ترس آخرت از دلش رخت بر می بندد. (۵۱)
 - ۶- خیر الامور اوسطها، بهترین کارها، حد میانه ی آنهاست. (۵۲)
 - ۷- حصنوا اموالکم بالزکاء، اموال خود را با دادن زکات حفظ کنید. (۵۳)
- درود خدا بر او باد که امام راستین بود، و بهترین بود، در رهبری و خصلت های خدا گون و همواره تا انسان بجاست از لب شهیدان و آزادگان بر او درود باد.

بررسی و تحکیم امامت آن حضرت

امامان گرامی ما را رسم بر این بود که برای شناساندن امام و مرجع علمی و سیاسی و دینی بعد از خویش، به نام و شخص او تصریح می فرمودند تا برای آنها که می خواستند از این رهگذر سوء استفاده های سیاسی، بکنند، مفری باقی نماند و هم شیعیان راستین، امام و جانشین واقعی را باز شناسند، از اینرو، در مورد امام کاظم علیه السلام نیز، پدر گرامیشان با وجود حکومت پر خفقان عباسی، باز در مواردی بسیار به امامت آنحضرت پس از خویش تصریح فرموده اند که تنها به چند نمونه اکتفا می شود: -علی بن جعفر گوید: پدرم امام صادق علیه السلام به گروهی از اصحاب و خواص خویش فرمود: سفارش مرا در مورد فرزندان موسی بپذیرید، زیرا او از همه ی فرزندان من و نیز از همه کسانی که از من بیادگار می مانند، برتر است و جانشین من پس از من و حجت خداوند بر همه ی بندگان خدا خواهد بود. (۵۴)

۲- عمر بن ابان می گوید: امام صادق (ع)، امامان پس از خود را یاد کرد.

من اسماعیل فرزند ایشان را نام بردم، فرمود، نه، به خدا سوگند این کار به اختیار ما نیست، به دست خداست. (۵۵)

۳- زرارہ-یکی از برجسته ترین شاگردان امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت آن بزرگ رسیدم، سرور فرزندان موسی علیه السلام سمت راست آن گرامی و جنازه یی که جنازه ی فرزند دیگرش اسماعیل بود-روبروی حضرت قرار داشت.

به من فرمود: زرارہ، برو و داود رقی، حمران و ابو بصیر (سه تن از یاران آن حضرت) را بیاور. رفتم و آوردم.

دیگران هم می آمدند تا سی نفر شدیم و اطاق پر شد.

امام به داود رقی فرمودند: پارچه ی روی جنازه را کنار بزن. داود چنان کرد که امام فرموده بود. آنگاه آن گرامی فرمود:

داود! ببین اسماعیل زنده است یا مرده.

گفت: سرور من، مرده است.

امام به یکایک حاضران جنازه را نشان داد و همه گفتند مرده است.

فرمود: خداوند! گواه باش (که برای رفع اشتباه مردم تا این اندازه کوشیدم) سپس دستور دادند، او را غسل و حنوط کردند و در کفن نهادند و چون تمام شد باز به مفضل فرمودند: صورت او را باز کن.

مفضل چنان کرد که امام فرموده بودند. آنگاه فرمود: زنده است یا مرده؟ مفضل عرض کرد. مرده است. و باز از همه ی حاضران پرسید و همه همان را گفتند. و حضرت دگر بار فرمودند: خدایا گواه باش، اما باز گروهی که می خواهند نور خدا را خاموش کنند موضوع امام بودن اسماعیل را مطرح خواهند کرد.

و در این هنگام به فرزندش موسی اشاره کرد و فرمود:

خدا نور خود را تایید می کند، گر چه گروهی آنرا نخواهند.

اسماعیل را دفن کردند، امام از حاضران پرسیدند: آنکه در اینجا دفن شد که بود، همه گفتند: فرزندان اسماعیل. امام فرمودند خدایا گواه باش. سپس دست فرزند خود موسی را گرفتند و گفتند:

هو الحق و الحق معه و منه الی ان یرث الله الارض و من علیها. او بر حق و با حق است و حق از اوست تا روز رستخیز. (۵۶)

۴- منصور بن حازم می گوید به امام صادق عرض کردم:

پدر و مادرم فدای شما باد، هر صبح و شام جانها در معرض مرگ قرار دارند، اگر برای شما چنین پیش آید چه کس امام ما خواهد بود؟ امام دست بر شانه ی راست فرزندش ابو الحسن موسی زد و فرمود اگر برای من پیش آمدی رخ داد، این فرزندم امام شما خواهد بود. و آن گرامی در آن هنگام ۵ ساله بود و عبد الله فرزند دیگر امام صادق که بعدها برخی به امامت او عقیده مند شدند - نیز در آن مجلس با ما بود.

۵- شیخ مفید که رحمت گسترده ی خداوند به روان پاک او باد - می گوید:

گروهی از بزرگان یاران حضرت امام ششم - درود خدا بر او - مانند: مفضل بن عمر، معاذ بن کثیر، عبد الرحمن بن حجاج، فیض بن مختار، یعقوب سراج، سلیمان بن خالد، صفوان جمال و دیگران که ذکر نامشان به درازا می کشد - موضوع جانشینی حضرت امام کاظم علیه السلام را روایت کرده اند و نیز از اسحق و علی دو برادر امام موسی کاظم - که در فضل و ورع و تقوای آنان تردیدی نیست، روایت شده است. (۵۷)

با اینهمه تاکیدها و تصریح ها، برای شیعه و آنانکه با امام ششم سر و کار داشتند مشخص و معین بود که پس از آن گرامی، فرزندش ابو الحسن موسی بن جعفر الکاظم، امام است، نه اسماعیل - که در حیات پدر از دنیا رفت - و نه فرزند اسماعیل که محمد نام داشت و نه فرزند دیگر امام صادق علیه السلام که عبد الله نامیده می شد. با این وجود، پس از درگذشت آن امام راستین، گروهی به امامت فرزندش اسماعیل و یا فرزند اسماعیل و یا عبد الله معتقد شدند و از مسیر روشنی که برایشان تعیین شده بود، به انحراف گراییدند.

شاگردان و تربیت یافتگان مکتب امام

دانش و رفتار آن گرامی نمایشگر علم و عمل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اجداد پاکش بود. همه ی تشنگان علم و کمال از چشمه ی مکتب او سیراب می شدند و چنان می آموخت که شاگردان وی در کمترین هنگام می توانستند به مقامات عالی ایمانی و علمی برسند. حدود بیست سال از عمر گرامی اش می گذشت که پدر بزرگوارش رحلت کرد و اکثر شاگردان و تربیت شدگان مکتب پدر، بدو روی آوردند و متجاوز از سی سال از آن گرامی استفاده بردند. (۵۸)

تربیت شدگان مکتب آن گرامی در علم فقه، حدیث، کلام و مناظره، با دیگران قابل قیاس نبودند و در اخلاق و عمل و خدمت به مسلمانان، نمونه روزگار بودند. استادان علم کلام قدرت بحث با هیچیک از آنان را نداشتند و در مناظره با آنان به زودی از پای در می آمدند و به عجز خود اعتراف می کردند.

عظمت روحی و شخصیت عظیم این شاگردان امام چشم مخالفین به ویژه حکومت وقت را خیره کرده بود، و بیم داشتند که اینان با آن موقعیت و محبوبیتی که دارند قیام کنند و مردم را به دنبال خود بکشانند.

اینک اجمالی از شرح حال برخی از تربیت شدگان این مکتب را می خوانیم:

۱- ابن ابی عمیر

او در سال ۲۱۷ درگذشت، محضر سه امام. (امام کاظم و امام رضا و امام جواد را- که بر همه شان درود خدا باد-) درک کرد، و جزو دانشمندان مشهور و بزرگان یاران ائمه ی اطهار (ع) بود، و روایات بسیاری پیرامون مسائل مختلف از وی به یادگار مانده است. مقام شامخ او زبازد شیعه و سنی و مورد اطمینان این هر دو دسته بود، جاحظ که یکی از دانشمندان اهل تسنن است در باره ی او می نویسد: ابن ابی عمیر در همه چیز یگانه ی زمان بود. (۵۹)

فضل بن شاذان می گوید: برخی به حکومت وقت اطلاع دادند ابن ابی عمیر نام عموم شیعیان عراق را می داند، حکومت از او خواست که نام آنان را بگوید، او امتناع کرد، او را برهنه کردند و میان دو درخت خرما آویختند و صد تازیانه به او زدند، و نیز صد هزار درهم ضرر مالی به او رساندند. (۶۰)

ابن بکیر می گوید: ابن ابی عمیر زندانی شد، و در حبس ناراحتی فراوانی به او رسید، و نیز هر چه ثروت داشت از او گرفتند (۶۱) و گویا در خلال همین زندانی شدن و گرفتاریها بود که کتابهای حدیث او از بین رفت.

شیخ مفید می نویسد: ابن ابی عمیر هفده سال در زندان بود و اموالش از بین رفت، شخصی ده هزار درهم به او بدهکار بود، چون فهمید که ابن ابی عمیر ثروت خود را از دست داده است، خانه ی خود را فروخت و ده هزار درهم ابن ابی عمیر را نزد او برد.

ابن ابی عمیر گفت: این پول را از کجا آوردی؟ ارث به تو رسیده یا گنجی یافته بی؟

-خانه ام را فروختم!

-امام صادق به من فرموده است: خانه ی مسکونی مورد لزوم از استثناءهای وام و قرض است، از ایترو با اینکه به این پولها حتی به یک درهمش نیاز دارم، قبول نمی کنم. (۶۲)

۲- صفوان بن مهران

صفوان از مردان پاک و موثق بود که بزرگان علما به روایات او اهمیت می دهند، در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تایید امام واقع شد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، همینکه از امام شنید به ستمکاران نباید کمک کرد، از هر گونه کمک به آنان خود داری ورزید و شترانی را که به کرایه به هارون می سپرد، فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد. (۶۳)

۳- صفوان بن یحیی

وی از بزرگان اصحاب امام کاظم (ع) بود. شیخ طوسی می نویسد: صفوان نزد اهل حدیث موثق ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می رفت. (۶۴)

صفوان، امام هشتم (ع) را نیز درک کرد و نزد آن حضرت مقام و منزلتی عالی داشت (۶۵) امام جواد علیه السلام نیز صفوان را به نیکی یاد می کرد و می فرمود: خدا از او - به رضایتی که من از او دارم - راضی باشد، هیچگاه با من و پدرم مخالفت نورزید. (۶۶)

امام کاظم علیه السلام می فرمود: ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله ی گوسفند بی چوپانی بیفتند بیش از زیان حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست، و فرمود اما این صفوان ریاست طلب نیست. (۶۷)

۴- علی بن یقطین

وی در سال ۱۲۴ هجری قمری در کوفه به دنیا آمد (۶۸) پدرش شیعه بود، و برای امام صادق علیه السلام از اموال خود می فرستاد، مروان او را تعقیب کرد، وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبد الله به مدینه رفتند. هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد، یقطین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت. (۶۹)

علی بن یقطین با عباسیها کاملاً ارتباط برقرار کرد، و برخی از پستهای مهم دولتی نصیبش شد، و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود، و ناراحتی های آنان را برطرف می کرد.

هارون الرشید، علی بن یقطین را به وزارت خویش برگزید، علی بن یقطین به امام کاظم (ع) عرض کرد نظر شما در باره ی شرکت در کارهای اینان چیست؟

فرمود: اگر ناگزیری، از اموال شیعه پرهیز کن.

راوی این حدیث می گوید: علی بن یقطین به من گفت که اموال را از شیعه در ظاهر جمع آوری می کنم، ولی در پنهان به آنان باز می گردانم. (۷۰)

یکبار به امام کاظم (ع) نوشت: حوصله ام از کارهای سلطان تنگ شده است، خدا مرا فدایت گرداند، اگر اجازه دهی از این کار کناره می گیرم.

امام در پاسخ او نوشت: اجازه نمی دهم از کارت کناره گیری کنی، از خدا بپرهیز! (۷۱)

و نیز یکبار به او فرمود: به یک کار متعهد شو، من سه چیز را برای تو تعهد می کنم: اینکه قتل با شمشیر و فقر و زندان به تو نرسد. علی بن یقطین گفت:

کاری که من باید متعهد شوم چیست؟

فرمود: اینکه هر گاه یکی از دوستان ما نزد تو بیاید او را اکرام کنی (۷۲).

عبد الله بن یحیی کاهلی می گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که علی بن یقطین به سوی آن حضرت می آمد، امام رو به یارانش کرد فرمود:

هر کس دوست دارد شخصی از اصحاب رسول خدا (ص) ببیند به این که به سوی ما می آید نگاه کند. یکی از حاضران گفت پس او اهل بهشت است؟ امام فرمود:

گواهی می دهم که او از اهل بهشت است (۷۳).

علی بن یقطین در انجام فرمان امام علیه السلام به هیچ وجه سهل انگاری نداشت، هر چه آن گرامی دستور می داد انجام می داد، گر چه راز آن دستور را نداند:

یکبار، هارون الرشید لباسهایی به رسم هدیه به علی بن یقطین داد که در میان آنها جبه یی شاهانه بود، آن لباسها و آن جبه را به اضافه ی اموال دیگر برای امام کاظم علیه السلام فرستاد. امام همه ی اموال، جز آن جبه را پذیرفت، و به علی بن یقطین نوشت این لباس را نگهدار و از دست مده که بزودی به این لباس احتیاج خواهی داشت.

علی بن یقظین متوجه نشد که چرا حضرت آن لباس را پس داده اند، ولی آن را نگهداشت، چند روزی گذشت، علی بن یقظین از غلامی که محرم او بود بر آشفته شد و او را بیرون کرد، غلام که از علاقه ی علی بن یقظین به امام کاظم، و فرستادن اموال برای او اطلاع داشت پیش هارون رفت و آنچه می دانست گفت. هارون خشمگین شد و گفت رسیدگی می کنم، اگر اینطور که تو می گویی، همانگونه باشد، او را خواهم کشت. و همان لحظه علی بن یقظین را احضار کرد و پرسید آن جبه را که به تو دادم چه کردی؟

گفت: آن را معطر کرده در جای مخصوصی حفظ کرده ام...

-هم اکنون آن را بیاور!

علی بن یقظین یکی از خدمتکارهای خود را فرستاد، لباس را آورد و جلو هارون گذاشت، هارون که لباس را دید آرام یافت، و به علی بن یقظین گفت: لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت باز گرد، پس از این سعایت هیچ کس را در مورد تو نمی پذیرم، و دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند. و او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد (۷۴).

علی بن یقظین به سال ۱۸۲ هجری قمری، زمانی که حضرت موسی بن جعفر در زندان بود در گذشت (۷۵). و کتابهایی داشته است که نام برخی از آنها را شیخ مفید و شیخ صدوق یاد کرده اند (۷۶).

۵- مؤمن طاق (۷۷)

محمد بن علی بن نعمان، کنیه اش ابو جعفر و لقب او مؤمن طاق، از اصحاب امام صادق و کاظم علیهما السلام بود، و نزد امام صادق (ع) منزلتی عظیم داشت، و آن گرامی او را در ردیف بزرگان اصحاب خویش یاد نموده است (۷۸)

مؤمن طاق این یارایی را داشت که با هر مخالفی بحث کند و بر او غالب گردد.

امام صادق علیه السلام برخی از یاران خود را به خاطر عدم توانایی و استعدادشان از بحث های کلامی باز داشت، ولی به مؤمن طاق ورود به این مباحث را توصیه می فرمود.

امام صادق در شان او به خالد فرمود: صاحب طاق با مردم به بحث می پردازد و همچون باز شکاری بر شکار فرود می آید و تو اگر بالت را بچینند هرگز پرواز نمی کنی (۷۹).

وقتی امام صادق (ع) رحلت کرد، ابو حنیفه به مؤمن طاق به طعنه گفت امام تو در گذشت، مؤمن طاق بی درنگ گفت: ولی امام تو تا «روز وقت معلوم» مهلت داده شده است (۸۰). یعنی امام تو شیطان است که خدا در قرآن در باره ی او فرموده: «فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» (۸۱)

هشام بن حکم

وی در بحث و مناظره و علم کلام نبوغ، و در این فن بر دیگران برتری داشت. ابن ندیم می نویسد هشام از متکلمین شیعه و از کسانی بود که بحث در باره ی امامت را می شکافت، او در علم کلام ماهر و حاضر جواب بود (۸۲).

هشام کتابهای بسیار نوشت، و با علمای ادیان و مذاهب مباحثه های جالبی انجام داد:

یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید به هشام گفت: آیا ممکن است حق در دو جهت مخالف قرار بگیرد؟

هشام گفت نه. یحیی گفت مگر چنین نیست که وقتی دو نفر با هم اختلاف دارند و بحث می کنند یا هر دو بر حقند یا هر دو باطل و یا یکی بر حق دیگری باطل است؟ هشام گفت، آری، خالی از این سه صورت نیست ولی صورت اول امکان ندارد، ممکن نیست هر دو بر حق باشند.

یحیی گفت اگر قبول داری چنانچه دو نفر در حکمی از احکام دین با هم نزاع و اختلاف داشته باشند ممکن نیست هر دو بر حق باشند، پس علی و عباس که نزد ابو بکر رفتند و در باره ی میراث رسول اکرم (ص) با هم نزاع کردند، کدام بر حق بودند؟

گفت: هیچکدام بر خطا نرفتند و داستان آنها نظیر هم دارد: در قرآن مجید، در قصه ی داود (ع) آمده است که دو فرشته با هم نزاع داشتند و نزد داود (ع) آمدند که نزاع آنها را حل کند، از آن دو فرشته کدام بر حق بودند؟

یحیی گفت: هر دو بر حق بودند و با هم اختلاف نداشتند، و نزاع آنان صوری بود، و می خواستند با این صحنه داود را متوجه کار وی سازند (۸۳).

هشام گفت نزاع علی (ع) و عباس هم همینطور بود و آنها با هم اختلاف و نزاعی نداشتند. و تنها برای آگاه کردن ابو بکر از اشتباهی که کرده بود، این کار را کردند و خواستند به ابو بکر بفهمانند اینکه می گویی کسی از پیامبر ارث نمی برد دروغ می گویی و ما وارث اویم.

یحیی متحیر شد و قدرت پاسخ نداشت، و هارون الرشید هم هشام را مورد تحسین قرار داد (۸۴).

یونس بن یعقوب می گوید: گروهی از اصحاب امام صادق (ع) از جمله حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و هشام بن حکم نزد آن بزرگوار بودند و هشام جوان بود، امام (ع) به هشام گفت آیا خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از او سؤال کردی؟

هشام گفت از شما شرم می کنم و در خدمت شما زبانم کار نمی کند!

امام فرمود: وقتی به شما دستوری می دهیم انجام دهید!

هشام گفت: شنیده بودم که عمرو بن عبید در مسجد بصره می نشیند و برای مردم صحبت می کند و این بر من گران بود. روز جمعه وارد بصره شدم و به مسجد رفتم دیدم عمرو بن عبید در مسجد نشسته است و مردم دور او را گرفته اند و از او مطالبی سؤال می کنند. جمعیت

را شکافتم و نزدیک او نشستم و گفتم ای دانشمند، من غریبم، اجازه بده سؤالی را مطرح کنم! اجازه داد. گفتم آیا چشم داری؟ گفت ای پسرک این چه سؤالی است؟ گفتم سؤال من همینگونه خواهد بود. گفت: پیرس گر چه سؤالت احمقانه است.

دو باره پرسیدم: چشم داری؟

-آری.

-به وسیله ی آن چه می بینی؟

-رنگها و شکلها را.

-آیا بینی داری؟

-آری.

-با آن چه می کنی؟

-بوها را استشمام می کنم.

-دهان داری؟

-آری.

-با آن چه می کنی

-طعم غذاها را می چشم

-آیا (مغز و مرکز احساس) هم داری؟

-دارم.

-با آن چه می کنی؟

-با آن هر چه بر جوارح من وارد شود، تمیز و تشخیص می دهم.

-آیا این جوارح، تو را از این مرکز احساس بی نیاز نمی کنند؟

-نه!

-چطور؟ در صورتیکه همه ی اعضا و جوارح تو صحیح و سالم هستند!

-هر گاه این جوارح در چیزی شک کنند به (مغز و مرکز احساس) رجوع می کنند تا شک آنان بر طرف و یقین حاصل شود.

-پس خدا (مغز و مرکز احساس) را برای زدودن شک این جوارح قرار داده است؟

-آری.

-پس حتما به (مغز و مرکز احساس) نیاز داریم؟

-آری.

هشام می گوید گفتیم: خداوند جوارح تو را بدون امامی که درست را از نادرست تشخیص دهد وا نگذاشته است، اما همه ی این خلق را در حیرت و شک و اختلاف بدون امامی که در هنگام اختلاف و شک به او رجوع کنند وا گذاشته است!!

عمرو بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت سپس به من رو کرد...و پرسید:

اهل کجائی؟ گفتیم: اهل کوفه.

گفت: تو هشام هستی. و مرا پیش خود برد و در جای خود نشانید و دیگر صحبتی نکرد تا من برخاستم.

امام صادق علیه السلام تبسم کرد و فرمود: چه کسی به تو این استدلال را یاد داد؟

هشام گفت: ای پسر رسول خدا (ص)، همینطور بر زبانم جاری شد.

امام فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این استدلال در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است. (۸۵)

پی‌نوشت‌ها

- ۱ - که بین مدینه و مکه واقع شده است.
- ۲ - صبح روز هفتم ماه صفر یکصد و بیست و هشت سال قمری پس از هجرت.
- ۳ - اشاره به سوره ی فیل، آیه ی: و ارسل علیهم طیرا ابابیل، ترمیم بحجاره من سجيل.
- ۴ - کافی ج ۱ ص ۴۷۶
- ۵ - داعیان انقلاب ضد اموی، خیانت بزرگی کردند بدین معنی که عباسیان را به جای علویان جا زدند و نگذاشتند خلافت به مرکز اصلی و راستین خویش باز گردد.
- ابو سلمه و ابو مسلم خراسانی، نخست مردم را به طرف آل علی می خواندند، اما، هم از نخست، در زیر پرده، کاخ سلطنت عباسیان را پی می افکندند و هم ازین روی بود که حضرت امام صادق، با ژرفنگری سیاسی، به گفته های آنان ترتیب اثر ندادند چون می دانستند که آنان واقعا به یاری او پیا نخواسته اند، و چیز دیگری در سر می پروراندند. رجوع کنید به کتاب ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۱۵۴ چاپ مصر تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۸۹ بحار الانوار ج ۱۱ ص ۱۴۲ چاپ کمپانی
- ۶ - حیاة الامام ج ۱ ص ۴۴۵ ۴۳۹
- ۷ - بحار ج ۴۸ ص ۷۱ و ۷۲ و نیز اعلام الوری طبری، چاپ علمیه اسلامیة ص ۲۹۵ با اندک تفاوت و تصرف
- ۸ - سوره ی محمد (ص) آیه ی ۲۲
- ۹ - تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۰ ۳۱
- ۱۰ - مقاتل الطالبیین ص ۴۴۷
- ۱۱ - مقاتل الطالبیین چاپ مصر ص ۴۵۳
- ۱۲ - تاریخ طبری ج ۱۰ ص ۵۹۲ چاپ لیدن
- ۱۳ - تاریخ طبری ج ۱۰ ص ۵۹۳ چاپ لیدن
- ۱۴ - حیاة الامام ج ۱ ص ۴۵۸
- ۱۵ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۰۷ چاپ بیروت

- ۱۶ - طبری ج ۱۰ ص ۶۰۳
- ۱۷ - حیات الامام ج ۲ ص ۲۹
- ۱۸ - حیات الامام ج ۲ ص ۳۹
- ۱۹ - حیات الامام ج ۲ ص ۳۲
- ۲۰ - حیات الامام ج ۲ ص ۶۲
- ۲۱ - الامامة و السياسة ج ۲
- ۲۲ - حیات الامام ج ۲ ص ۳۹
- ۲۳ - حیات الامام ج ۲ ص ۴۰
- ۲۴ - حیات الامام ج ۲ ص ۷۰
- ۲۵ - حیات الامام ج ۲ ص ۷۷
- ۲۶ - مقاتل الطالبین ۴۶۳ ۴۹۷
- ۲۷ - امالی شیخ طوسی ص ۲۰۶ چاپ سنگی
- ۲۸ - امالی شیخ طوسی ص ۲۰۶
- ۲۹ - رجال کشی ص ۴۴۱ ۴۴۰ پدر گرامی آن حضرت، امام صادق علیه السلام نیز به یونس بن یعقوب می گوید: اینان را در بناء مسجد هم یاری نکن وسائل ج ۱۲ ص ۱۲۰ ۱۳۰
- ۳۰ - غیبت شیخ طوسی چاپ سنگی ص ۲۱
- ۳۱ - تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۲
- ۳۲ - غیبت شیخ طوسی ص ۲۲ ۲۵ چاپ سنگی
- ۳۳ - عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۹۷
- ۳۴ - کافی ج ۱ ص ۴۸۶ انوار البهیة ص ۹۷
- ۳۵ - سوره ی انعام آیه ی ۸۴

۳۶ - سوره ی آل عمران آیه ی ۶۱

۳۷ - عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۸۱ چاپ قم احتجاج طبرسی چاپ سنگی نجف ص ۲۱۱ ۲۱۳ - بحار ج ۴۸ ص ۱۲۹ - ۱۲۵

۳۸ - حیات الامام ج ۱ ص ۱۴۰ ارشاد مفید ص ۲۸۱ با کمی تفاوت

۳۹ - حیات الامام موسی بن جعفر ج ۱ ص ۱۴۰ ارشاد مفید ص ۲۸۱ با اندک تفاوت

۴۰ - مناقب ابن شهر آشوب چاپ قم ج ۴ ص ۲۹۷ نقل به اختصار

۴۱ - ارشاد مفید ص ۲۷۷

۴۲ - ارشاد مفید ص ۲۷۹

۴۳ - این کار چون برای اصلاح و به راه آوردن آن شخص انجام می شده در نظر امام جایز بلکه لازم بوده است.

۴۴ - تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۲۸ ارشاد مفید ص ۲۷۸

۴۵ - تاریخ بغداد، ج ۱۳ ص ۲۸

۴۶ - تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۲۹

۴۷ - وسایل ج ۲ ص ۴۵۶ چاپ قدیم

۴۸ - تحف العقول

۴۹ - مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۴۵۵

۵۰ - مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۱۰۲

۵۱ - آیین زندگی ص ۱۳۱

۵۲ - بحار ج ۴۸ ص ۱۵۴

۵۳ - بحار ج ۴۸ ص ۱۵۰

۵۴ - اعلام الوری طبرسی ص ۲۹۱ چاپ علمیه اسلامیة اثبات الهداء ج ۵ ص ۴۸۶

۵۵ - بصائر الدرجات ص ۴۷۱ چاپ جدید اثبات الهداء ج ۵ ص ۴۸۴

۵۶ - غیبت نعمانی، چاپ سنگی ص ۱۷۹ بحار ج ۴۸ ص ۲۱

۵۷ - ارشاد مفید ص ۲۷۰

۵۸ - وفات امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری قمری و وفات امام کاظم در سال ۱۸۳ واقع شده است.

۵۹ - منتهی المقال ص ۲۵۴ چاپ سنگی

۶۰ - رجال کشی ص ۵۹۱

۶۱ - رجال کشی ص ۵۹۰

۶۲ - اختصاص شیخ مفید چاپ تهران ص ۸۶

۶۳ - رجال کشی ص ۴۴۱ ۴۴۰

۶۴ - فهرست شیخ طوسی. ص ۱۰۹ چاپ نجف ۱۳۸۰

۶۵ - فهرست نجاشی ص ۱۴۸ چاپ تهران

۶۶ - رجال کشی ص ۵۰۲

۶۷ - رجال کشی ص ۵۰۳

۶۸ - فهرست شیخ طوسی ص ۱۱۷

۶۹ - فهرست شیخ طوسی ص ۱۱۷

۷۰ - کافی ج ۵ ص ۱۱۰

۷۱ - قرب الاسناد ص ۱۲۶ چاپ سنگی

۷۲ - رجال کشی ص ۴۳۳

۷۳ - رجال کشی ص ۴۳۱

۷۴ - ارشاد مفید ص ۲۷۵

۷۵ - رجال کشی ص ۴۳۰

۷۶ - فهرست شیخ طوسی ص ۱۱۷

۷۷ - چون مغازه ی مؤمن طاقی در کوفه در زیر طاقی قرار گرفته بود به این نام مشهور شد.

۷۸ - رجال کشی ص ۱۳۵ و ۲۳۹ و ۲۴۰

۷۹ - رجال کشی ص ۱۸۶

۸۰ - رجال کشی ص ۱۸۷

۸۱ - سوره ی حجر آیه ی ۳۸

۸۲ - فهرست ابن ندیم ص ۲۶۳ چاپ مصر

۸۳ - داستان اود و آن دو فرشته در سوره ی ص آیه ی ۲۱ - ۲۶ یاد شده، توضیح آن را می توانید در یکی از تفاسیر فارسی بخوانید.

۸۴ - الفصول المختارة سید مرتضی، ص ۲۶ چاپ نجف (با اختصار)

۸۵ - رجال کشی ص ۲۷۱ - ۲۷۳ - اصول کافی ج ۱ ص ۱۹۶ با اندک تفاوت - مروج الذهب مسعودی با تفاوتی بیشتر اما تفاوتی که به مقصود زبانی ندارد.

در اینجا از باب حق شناسی لازم است تذکر دهیم که در تهیه و تنظیم این نوشتار از کتاب حیاة الامام الکاظم (ع) تالیف دانشمند محترم آقای کاظم قرشی به عنوان راهنما بهره ی فراوانی برده شده است.